میآرامند . فرّ ، چنین نیرویِ کششی است .

دد ودام ، هر جانور کش بدید ز گیتی بنزدیك او آرمید

و سپس مهرش، در شکل پیوندش با فرزندش سیامك نمودار میشود. او به جهان جان ، به گُش ، مهر میورزد

سیامك بُدش نام و فرخنده بود کیومرث را دل بدو زنده بود

بجانش بر از مهر ، گریان بدی ز بیم جدائیش ، بریان بدی

بگیتی نبودش کسی دشمنا مگر در نهان ریمن اهریمنا

نخستین انسان ، اصل مهر است . این تو دهنی زدن به میترائیان و موبدان بود . چون اصالت مهر که نماد جامعه سازی و ساماندهیست ، برضد مفهوم « مردن » است .

آنگاه ملت ، بجای تخمی از کیومرث که مشی و مشیانه از آن میرویند (در بندهشن) داستان را بطور دیگر تغییر میدهد، تا معنای اصلیش را حفظ کند . ملت ، پسر کیومرث را **سیامك** کرد . سیامك ، به معنای « سه خوشه » است . « مك و مکه » ، همان واژه مگا و مغ است ، و سیا ، به معنای سه است . سیمرغ ، همین سه خوشه است . **ازکیومرث ، از انسان ، خدا که همان سیمرغ باشد ، پیدایش می یابد .** خدا ، فرزند انسان میشود . البته در تقویم (ماهروز) ایرانی نیز چنین است . چون در هفتاد روز ، جمشید ، پیدایش می یابد ،که ماههای دی (آسمان) + بهمن + اسفند (زمین) باشند ، و درخت انسان دردرازای این سه ماه ، ببار می نشیند ، و تخمی میآورد که خدا است ، و از این تخمست که سال نو و جهان نو پیدایش می یابد . پنج روز پایان سال ، که خمسه مسترقه نامیده میشود ، و گاهنبار ششم است ، همین تخمست . این پنج روز را که تخم خدا میباشد ، و از آن ، آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان میروید ، تخمیست که انسان نهاده است . نامهای این پنج روز را موبدان تحریف کردند . آمدند سرودهای گاتا را بطور ساختگی پنج بخش کردند ، و نامهای سرآغاز این پنج بخش را به پنج روز خمسه دادند ، تا بگویند که جهان از سرودهای اهورامزدا که به زرتشت وحی کرده است ، پیدایش یافته است ، نه از تخم انسان .

پس گیا مرتن یا کیومرث ، از سه تا یکتای « بهرام + رام (رام و ارتا دورویِ یك وجودند) + بهمن » تبدیل به یك شخص ، یا خلاصه به یك شخص شد ، که مردنیست ، چون گوهر مهر ، گوهر همبستگی نیست . چون اصل پیوند دادن نیست . بی مهر ، هر چیزی فانیست . بدین ترتیب ، کیومرث ، شخصی شد که دیگر ، ارتا و بهمن و رام در او نبود . رام ، اصل سعادت و جشن (بهشت) و شناخت است که در او نبود . در بندهشن بخش هشتم پاره ۶۲ می بینیم که **ارتا و بهمن** ، اصل پیمانه گیری ، یعنی اصل اندازه هستند . در صور تیکه بهمن و ارتا ، یا همان « بهمن و هما » در هر انسانی بود . به عبارت دیگر ، در فطرت انسان ، آگاهبود حق و عدالت ، یا به سخنی دیگر ، بزر حق و عدالت هست . فقط این بزر حق و عدالت ، در اثر رویارو شدن با تجربیات ، به خود ، در قانون و نظام حکومتی و نظام اقتصادی ، شکل میگیرد ، و آنرا زمان به زمان تغییر میدهد ، چون این احساس یا آگاهبود ، نمیتواند یك شکل نهائی به خود بگیرد . این احساس حقوقی و داد و نظم ،در انسان که با بهمن و ارتا هستند ، تنها یك احساس فردی و درونسو **subjective** از حقوق و داد و نظم نیستند ، چون اینها بخشهای آمیزنده با کل بهمن (با **ارکه** کیهان) و کلِ ارتا (سیمرغ) هستند .این احساس حقوقی و داد و نظم فردی ، یك پیوند دیالکتیکی با تصاویر کلی نظم و داد و حقوق در جهان دارد . اینست که هیچ قانونی ، برابر با حق و عدل و با نظم حقیقی نیست . انسان حق دارد ، در هر

قانونی و در هر حکمی و فرمانی ، چون و چرا بکند و از خود بپرسد که چقدر دارای محتوای داد و حق و آزادی و خرد هست . چون بهمن (هومن) ، ارکه و اندازه و خرد ناپیداست که در همه شکلها و در همه نظامها و در عمه قانونها ، شکل ناپذیر میماند . پس هیچ نظام و قانون و عدالت موجودی ، همه محتوای بهمن و ارتا را ندارد ، و انسان حق دارد آنهارا برای افزودن بر این محتوا ، تغییر بدهد و حق پرسشی کردن هر قانونی و نظام و عدالتی را دارد . این ارتا و بهمن (هومن) که در هر انسانی هست ، نشان میدهد که همه انسانها باهمند که در یك اجتماع ، حق تأسیس قانون ، و حق تأسیس حکومت و رژیم را دارند . به همین علت این ملت است که نیرو و سرچشمه قانونگذاری و حکومت سازی و جامعه سازی هست . **هر قانونی ، هنگامی اساسی است که ملت آنرا ، خودش تأسیس کرده باشد** . از شریعت ، نمیتوان قانون اساسی ساخت ، چون ملت و انسان را سرچشمه قانونگذاری نمیداند . با این اندیشه ، میتوان شناخت که ، قانونی که اکنون به دروغ ، قانون اساسی نامیده میشود ، از بن ، قانون اساسی نیست ، و برای ملت و انسان ، هیچگونه اعتباری ندارد ، و قانون اساسی مشروطه نیز ، هم بواسطه ماده دومش و هم به علت آنکه شاه را مروّج مذهب شیعه دانسته بود ، قانون اساسی نبود . این قانونهائی که به دروغ و فریب ، اساسی خوانده میشوند ، اساسی نیستند ، و از همان آغاز ، برای ملت بی اعتبارند ، چون ملت را به کردار **تنها قدرت و سرچشمه تأسیسی** نشناخته اند . فقط یك اساس و بنیاد هست ، وآن ملت است . اینها ارزش بر انداخته شده ندارند ، چون ملت میداند که در آنها ، به کردار مؤسس ، حضور ندارد . این سر چشمه قانونگذاری و نظام سازی (ارکه = بهمن) که در انسان هست ، هیچ قدرتی مافوق خود را نمیشناسد که ایجاد حق و قانون و نظم کند . از اینجا میتوان دید که ملت ، ملزم و متعهد به اجرای هیچ قانونی ، و اطاعت از هیچ فرمانی و حکمی نیست ، مگر آنکه خودش آنرا تأسیس کرده باشد . این نافرمانی و سرکشی ، **نافرمانی مدنی** نیست . جائیکه قانون مدنی نیست ، نافرمانی مدنی هم بی معناست . نافرمانی مدنی در اثر تفاوت « قانون موجود» با « حق موجود و شناخته شده »، پیدایش می یابد . این قانون ، دارای محتوای آن حق بنیادی انسان نیست ، و مردم حق دارند نافرمانی مدنی کنند . ما در محتوای یك قانون که از سوی ملت گذاشته شده ، می بینیم که کاملا دارای محتوای حق و عدالت همخوان با روز نیست ، پس قدرت قانونگذاری ملت را ، در این نافرمانی ، وادار میکنیم که آن قانون را تغییر بدهد ، تا سازگاری بیشتر با حق ، با ارتا ، با بهمن بیابد . این نافرمانی ، برای آنست که ملت ، حق فرماندهی خود را در قانون ، که به نمایندگانش واگذاشته ، از سر به خود بر گرداند ، و نشان دهد که او ست ، که اصل فرمانست . ولی در اینجا سرکشی و نافرمانی ، برضد شریعت و قدرتیست ، که از قدرت موءسس ملت سرچشمه نمیگیرد ، و ملت را از آن باز میدارد که به حق بنیاد گذاری خود ، برسد . این نافرمانی ، برای بازگشت حق قانونگذاری و فرماندهی به خود ملتست که از او ربوده اند . ما تاروزی و به اندازه ای ، سرکشی و نافرمانی میکنیم که ملت ، به کردار سرچشمه قانونگذاری، و سرچشمه حکومت و شکل حکومت ، شناخته شود . این فرق ، با « **نافرمانی مدنی** » دارد که روشنفکران کذائی ، از زبانهای خارجی ، بدون درك معنایش ، به فارسی انتقال داده اند .

این یك گوشه از همان تصویر نخستین کیومرثی بود (گیامرتن = بهروز و صنم = مهرگیاه) که ارتا و بهمن ، بخشهائی از وجودش بودند ، و با مردنی ساختن کیو مرثی که « یك شخص » ساخته شده بود ، **این قدرت تأسیسی** از انسان گرفته شده بود . در برابر آن تصویر از کیومرث که میترائیان و موبدان زرتشتی کشیدند ،

تا انسان را از سرچشمه حق و عدالت و نظم و خرد بیندازند ، ملت ، تصویر تازه ای از کیومرث عرضه کرد که در شاهنامه هست . این تصویر، بیان نهایت آزادیخواهی و استقلال طلبی ملت ایرانست . جامعه ایرانویچ (که شامل همه ملتها از تاجکستان تا ایران و آذربایجان و ارمنستان ..... میشود) با این اسطوره ، فلسفه سیاسی خود را برضد این مقتدران سیاسی و دینی ، بیان کرد ، و الهیات و ایدئولوژی آنهارا نپذیرفت .

مردمان ایرانویچ ، کیومرث را که گیامرتن ، یعنی بهرام (=بهروز) و سیمرغ (=پیروز) بود ، مستقیما اصل جمشید یا انسان میدانست . جمسفرم از شاهسفرم میروئید . هنگامی دشمنان آزادی آمدند ، و کیومرث را یك شخص ساختند ، ملت شروع کرد با این اندیشه تازه ساخته شده ، بشیوه خودش ، پیکار کند . ملت ، میان کیومرث و جمشید ، سه شخص گذاشت ،که سه چهره گوناگون خود سیمرغ بودند . **سیامك و هوشنگ و تهمورس ، سه چهره خود سیمرغند . از مجموعه این سه چهره سیمرغ است که جمشید پیدایش می یابد.** هر چند این چهره ها در شاهنامه ، چهره های شخصیت های حماسی گرفته اند ، و لی برای آنانکه در فرهنگ ایران پرورده شده بودند ، آشکار بود که سیامك و هوشنگ و تهورس ، سه چهره سیمرغ هستند ، و جمشید از سر ، فرزند خدا شده است . این موضوع نیاز به بررسی گسترده دارد که در فرصت دیگر خواهد شد . این کیومرث موبدان زرتشتی ، شخصی است که مرد (نرینه) است و بی زن ، تولید مثل میکند . البته زنش در حقیقت ، زنخدای زمین آرمیتی هست . این زنخدای زمین ، جماکا و جما نیز خوانده میشد ، و از اینجا میتوان باز شناخت که کیومرث را جانشین جم ساخته اند . ولی این کار ، نشان نرینه ساختن نخستین انسان ، و برتری دادن به مرد نیز بود که به کلی برضد فرهنگ ایران بود ، و امروزه که زرتشتیان ، از یسناها ، دلیل بر مقام زن میآورند ، این یسناها (بجز گاتا) متعلق به فرهنگ پیش از زرتشت است . اکنون سیامك که به معنای « سه خوشه » از او پدید میآید ، ایرانشناسان بدون توجه به گوهر اسطوره های ایران ، این واژه را به « دارای موی سیاه » برمیگردانند . ولی همین معنا نیز گواه بر سخنان بالاست ، چون موی سر ، این همانی با ارتافرورد (سیمرغ) دارد .

این نخستین فرزند کیومرث کنونی ؛ که نزد ملت ، بهروج الصنم و مهرگیاه بود ، سیامکست . ودرست سیامك ، تصویر « اصل جوانمردی » است ، که یکی از جوانمردان ما هم یادی از او نکرده است ، تا جوانمردی خود را نشان بدهد . سیامك که ارتا فرورد (همان لنبك شاهنامه است) با شد ، برای حفظ جان انسان از گزند ، جانفشانی میکند . **خدا ، خود را برای نگهبانی جان انسان ، خود را قربانی میکند** . بدینسان اصل حکومتگری در شاهنامه با این اصل آغاز میشود که برای حفظ جان هر انسانی از آزار ، باید جانفشانی کرد . سیامك ، نشان میدهد که حکومت بر اساس جوانمردی بنا شده است ، و نخستین اصل جوانمردی باز داشتن گزند از هر جانیست . این مهم نیست که این جان ، چه دینی یا چه مذهبی یا چه ایدئولوژی داشته باشد ، یا این جان از آنِ زن یا مرد است . این جان ، به این آموزه یا آن آموزه ایمان دارد. حکومت بر شالوده ، نگهبانی و پرورش جان ، یعنی زندگی نهاده شده است ، نه بر شالوده ایمان به شریعتی و دینی .

سیامك ، افزوده براین ، بنیاد حکومت و سیاست ایران را ، در رویاروئی با « دشمن جان که اهریمن میباشد » ، مشخص میسازد . سیامك با آنکه میداند که گوهر اهریمن ، مکر کردن است ، خدعه کردنست ، او حاضر نیست برای غلبه کردن بر اهریمن ، چنگ واژگونه بزند . به عبارت دیگر ، **سیامك برضد « حکمت » به معنای متداول در ادیان سامی است . حکمت ، کار برد شرّ ، برای رسیدن به**

غایت خیر است . در همان برگه نخست شاهنامه ، فرهنگ ایران ، دست رد بر سینه « حکومت بر پایه حکمت و حُکم کردن بر پایه حکومت » میزند . او میخواهد جهان را بیاراید ، نه آنکه حکومت بر پایه حکمت کند . متأسفانه ، اشخاص ، روی نادانی ، نام فردوسی را « حکیم فردوسی » گذاشته اند ، به خیال آنکه افتخاری نصیب او میکنند . خدای ایران ، حکیم نیست و حاکم هم نیست و حکومت هم نمیخواهد . بُن کیهان ،که بهمن و ارتافرورد و بهرام و آرمیتی باشند ، در هر انسانی با هم آمیخته اند . خدا و انسان باهم آمیخته اند ، دیگر فاصله ای میان خرد خدا و خرد انسان نیست که خدا ، چیزی بیندیشد که شعور انسان به آن قد ندهد . این مفهوم حکمت ، در ادیان سامی ، معنی دارد ، چون الله و پدر آسمانی و یهوه ، در گوهرشان از ازانسان بریده اند . خالق و مخلوق ، دو گوهر جداگانه دارند ، ولی در فرهنگ ایران چنین نیست . ازاین رو در فرهنگ ایران ، این سخن که انسان ، اندازه حکومتست ، همان معنا را دارد که خدا ، اندازه حکومتست .هردو به یك اندازه ، اصالت دارند ، چون هردو همگوهرند .